

| | | |
|--|---|---|
| ۱. آرزو: حوض کوچک، حوضچه‌ای که از چینی یا آهن و مانند آن برای شست‌وشو سازند. | ۳۱. اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در کلام مولانا کشف روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی است. | ۶۰. باره: اسب |
| ۲. آرزو: آرزو، امید | ۳۲. اصیحت امیراً و امسیت اسیراً: بامداد امیر بودم و شبانگاه اسیر. | ۶۱. بازارگاه: کوچه‌ای سرپوشیده که از دو سوی، دارای دکان‌ها باشد. در این جا مقصود اهل بازار |
| ۳. آرنج: آرنج | ۳۳. اعظم: بزرگان، بزرگ‌تران | ۶۲. باسق: بلند |
| ۴. آژگار: زمانی دراز، به‌طور مداوم، تمام و کامل | ۳۴. اعراض: روی برگرداندن | ۶۳. باشد که: به آن امید که |
| ۵. آژنگ: چین و شکنی که به واسطه‌ی خشم به چهره و ابرو و پیشانی افتد. | ۳۵. اعصار: روزگاران، دوره‌ها | ۶۴. بام: بامداد، صبحگاه |
| ۶. آوند: معلق | ۳۶. اعورانه (قید است) مثل آدم اعور: یک چشم | ۶۵. بحبوحه: میان، وسط |
| ۷. ابدال: جمع بدل یا بتدل و بدیل به معنی اولیاء الله: مردان خدا، نیک‌مردان | ۳۷. افکار: آزرده، زخمی، خسته، مجروح | ۶۶. بدسگال: بداندیش، بدخواه، صفت فاعلی مرکب مرخم، جانشین اسم |
| ۸. ابرش: اسبی که بر او نقطه‌ها باشد؛ در این جا مطلق اسب منظور است. | ۳۸. اقبال: روی آوردن، خوشبختی | ۶۷. بدیع: نو، تازه، دانشی که در آن از صنعت‌های کلام و زیبایی‌های الفاظ نظم و نثر بحث شود. |
| ۹. ابلیس: شیطان، اهریمن | ۳۹. اکسیر: جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل‌تر سازد؛ هر چیز مفید و کمیاب. | ۶۸. بر و بر: با دقت، خیره خیره |
| ۱۰. اجابت: پذیرفتن، قبول کردن | ۴۰. الماس پیکان: تیری که نوک آن سخت برنده و درخشان و جلا داده باشد. | ۶۹. برگستوان: پوششی که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ می‌پوشیدند، پوشش اسبان و فیل‌ها به هنگام جنگ. |
| ۱۱. اختر سعد: مشتری است که «سعد اکبر» است. | ۴۱. الحاح: پافشاری کردن، اصرار کردن | ۷۰. برهمن: پیشوای روحانی آیین برهمنی |
| ۱۲. اختلاف: رفت و آمد | ۴۲. امام: پیشوا، راهنما | ۷۱. بسمل کردن: سر جانور را بریدن |
| ۱۳. اِدبار: پشت کردن، بدبختی | ۴۳. امام زاده: بزرگ‌زاده، محترم | ۷۲. بقولات: جمع بقول و آن جمع بقل است به معنی سبزی و تره‌بار |
| ۱۴. ادعیه: دعاها | ۴۴. امواج مافوق صوت: امواج فوق صوت؛ امواجی که فرکانس آن‌ها بالاتر از ۲۰۰۰۰ هرتس است و شنیده نمی‌شود. | ۷۳. بلاغت: چیره زبانی، زبان‌آوری، بلیغ شدن |
| ۱۵. ارتجالاً: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی‌درنگ | ۴۵. امهال: مهلت دادن | ۷۴. بلاعارض: بی‌رقیب |
| ۱۶. ارسی: نوعی در قدیمی که عمودی باز و بسته می‌شود. مجازاً به اتاقی که دارای چنین درهایی بوده، «ارسی» می‌گفته‌اند. | ۴۶. امیرالامرا: امیر امیران، فرمانده کل سپاه | ۷۵. بلعت: آن را فرو بردم. «صیغهی بلعت» چیزی را خوردن، آن را به حلق فروبردن، آن را خلاف حق تصرف کردن و بالا کشیدن. |
| ۱۷. ارغند: خشمگین و قهرآلود (در فرهنگ‌های فارسی ارغند را دلیر و شجاع معنی کرده‌اند.) | ۴۷. انابت: توبه، بازگشت به سوی خدا | ۷۶. بنان: انگشت |
| ۱۸. آزار: آزار | ۴۸. اوارد (جمع ورد): دعاها، وردها | ۷۷. بنگ: ماده‌ای مختر که از شاه‌دانه به دست می‌آید. |
| ۱۹. اژدهاپیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها، همچون اژدها هول‌انگیز و ترسناک | ۴۹. اورند: اورنگ، تخت مجازاً فر و شکوه، شأن و شوکت | ۷۸. بورشدن: شرمند شدن، خجلت‌زده شدن |
| ۲۰. اساطیر: جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم | ۵۰. اهل صورت: متشرعان، کسانی که در ظاهر شریعت مانده‌اند و به عمق آن دست نیافته‌اند. | ۷۹. بهره: حق مالک، قسمت صاحب‌زمین |
| ۲۱. استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن، رهایی | ۵۱. اهمال: فرو گذاشتن، سستی کردن در کاری | ۸۰. بهل: بگذار، رها کن |
| ۲۲. استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن | ۵۲. ایاز: از ماه‌های رومی که برابر ماه سوم بهار است. | ۸۱. بی‌روزی: بی‌نوا و درویش |
| ۲۳. استشاره: رای زدن، مشورت کردن | ۵۳. ایجاز: کوتاه گفتن، سخن کوتاه کردن، بیان مقصود در کوتاه‌ترین لفظ و کمترین عبارت | ۸۲. بیگاه: دیر |
| ۲۴. استشهدانامه: گواهی‌نامه، | ۵۴. ایدر: اینجا، اکنون | ۸۳. پاتابه: (پایتابه)، نواری که به ساق پا پیچند. |
| ۲۵. استشهاد: طلب شهود برای گواهی یا اثبات حقی | ۵۵. ایما: اشاره کردن، اشاره، کنایه، رمز | ۸۴. پار: سال گذشته |
| ۲۶. استنشاق: چیزی را بوی کردن، بوییدن | ۵۶. یادافره: مجازات، کیفر | ۸۵. پای‌مردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت |
| ۲۷. استیصال: ناچاری، درماندگی | ۵۷. بادی: آغاز، در اصل اسم فاعل از «بدء» به معنی شروع‌کننده | ۸۶. پای‌مردان دیو: دست‌یاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت پیداد |
| ۲۸. اسلیمی: ممال اسلامی، از طرح‌های هنری، مرکب از پیچ و خم‌های متعدد | ۵۸. بارگی: اسب | ۸۷. پتیاره: مهیب، زشت |
| ۲۹. اشباح: (جمع شبح) کالبدها، سایه‌ها شبح: سایه‌ای که از دور به نظر رسد. | ۵۹. بارقه: پرتو، جلوه | ۸۸. پرت و پلا: بی‌پرده، بی‌معنی |
| ۳۰. اشتلام: لاف زدن | | |

| | | |
|--|--|--|
| ۸۹. پرت و پلا: به این نوع ترکیبها که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید، مرکب اتباعی می گویند. | ۱۲۶. تک: دو، دویدن | ۱۶۳. حبه: دانه |
| ۹۰. پرخاشخو: پرخاشجو، جنگ جو | ۱۲۷. تک: عمق، ژرفا | ۱۶۴. حجب: شرم و حیا |
| ۹۱. پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه های مرتب | ۱۲۸. تلبیس: نیرنگ، پنهان کردن حقیقت | ۱۶۵. حد: مجازات شرعی |
| ۹۲. پس افکند: پس افکنده، پس افت، میراث | ۱۲۹. تلتف: مهربانی کردن، نرمی کردن | ۱۶۶. حرب: آلت حرب و نزاع مانند شمشیر، خنجر، نیزه و ... |
| ۹۳. پشت پای: روی پای، سینه ی پای | ۱۳۰. تموز: ماه اول تابستان، از ماه های رومی است. | ۱۶۷. حرز: دعایی که بر کاغذ نویسند و با خود دارند. بازوبند، تعویذ |
| ۹۴. پیراستن: زینت دادن، مزین کردن، زینت کردن همراه با کاستن | ۱۳۱. تنبوشه: لوله ی سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار گذارند تا آب از آن عبور کند. | ۱۶۸. حضیض: نشیب، پستی، (مقابل اوج) |
| ۹۵. پیکان: فلز یا آهن نوک تیز و نیزه | ۱۳۲. تنبه: بیداری، آگاهی، هوشیاری | ۱۶۹. حقه: ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیای دیگر گذارند، قوطی |
| ۹۶. تلس: کاسه ی مسی که با خود به حمام می برند. | ۱۳۳. توتیا: اکسید طبیعی و ناخالص روی که محلول آن گندزدایی قوی است. در قدیم این اکسید را در جوش های بهاره و جوش های تراخمی به صورت گرد روی پلک ها می پاشیدند. این ماده ی شفا بخش در تعبیر شاعرانه وسیله ای است برای روشنایی چشم | ۱۷۰. حلیه: زیور، زینت |
| ۹۷. تاک: درخت انگور | ۱۳۴. تورم علمی: افزایش مداوم و بی رویه ی سطح عمومی قیمت ها. تورم غیر علمی آن است که تورم مثلاً بر اساس شایعات یا امور مصنوعی به وجود آید. | ۱۷۱. حمیت: مردانگی، غیرت |
| ۹۸. تیق: گرفتگی زبان | ۱۳۵. توزی: منسوب به توز، پارچه ی نازک کتانی که نخست در شهر توز می بافته اند. | ۱۷۲. خازن: خزانه دار، نگهبان خزانه، فرشته |
| ۹۹. تمته: به جای مانده، باقی مانده ی چیزی | ۱۳۶. توسنی: سرکشی، عصیان (صفت اسب) | ۱۷۳. خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می کردند و رسوم و آداب تصوف را اجرا می نمودند. |
| ۱۰۰. تجلی: نمودار شدن، هویداشدن | ۱۳۷. توقیع: امضا کردن نامه و فرمان | ۱۷۴. خایب: ناامید، بی بهره |
| ۱۰۱. تحیر: سرگشته شدن، سرگردانی | ۱۳۸. تهجد: شب بیداری، شب زنده داری | ۱۷۵. خاییدن: جویدن، به دندان نرم کردن |
| ۱۰۲. تخمیر: سرشتن، مایه زدن | ۱۳۹. ثق (ثقة): اعتماد کردن | ۱۷۶. خبط: بی راه رفتن، گز رفتن |
| ۱۰۳. تذرو: قرقاول، نام پرنده ای | ۱۴۰. جافی: جفاکننده، جفاکار | ۱۷۷. خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب سازند. |
| ۱۰۴. تراژدی: نوعی نوشته یا نمایش نامه که موضوعی غم انگیز دارد. | ۱۴۱. جال: دام برای پرندگان، تله | ۱۷۸. خسته: مجروح، آزرده |
| ۱۰۵. تراویدن: چکیدن، تراوش کردن آب و شراب و ... | ۱۴۲. جانی: از سوی جان؛ این کلمه قید است و «بای» آن بای قیدساز یا بای جانشین تونین است. این کلمه به جای کلمه ی غلط «جانا» به کاررفته است. | ۱۷۹. خطوات: گام ها، قدم ها، جمع خطوه |
| ۱۰۶. ترسا: نصرانی، مسیحی | ۱۴۳. جبه: جمله ی گشاد و بلند که روی لباس های دیگر پوشند | ۱۸۰. خفایا: جمع خفیه، به معنی نهان ها |
| ۱۰۷. ترفیع: بالا بردن | ۱۴۴. جبهه: پیشانی | ۱۸۱. در خفایای خاطر: در جاهای پنهان ذهن |
| ۱۰۸. ترگ: کلاه خود | ۱۴۵. جرز: دیوار اتاق و ایوان | ۱۸۲. خلعت: جامه ی دوخته که بزرگی به کسی بخشد. |
| ۱۰۹. ترنج: بالنگ، از مرگبات | ۱۴۶. جرگه: گروه، زمره | ۱۸۳. خلق گونه: کهنه، زنده، پوشیده |
| ۱۱۰. ترنم: نغمه، آواز نیکو، سرود | ۱۴۷. جزمیت: قطعیت و یقین | ۱۸۴. خلنگ: نام گیاهی است، علف جارو |
| ۱۱۱. تریاق: پادزهر، ضد زهر | ۱۴۸. جلی: آشکار، روشن | ۱۸۵. خلیده: زخمی، زخم شده |
| ۱۱۲. تزار: پادشاهان روسیه در گذشته | ۱۴۹. جنحه: گناه، بزه | ۱۸۶. خوالیگر: آشپز، طباط |
| ۱۱۳. تصنیف: نوعی شعر که با آهنگ موسیقی خوانده شود. | ۱۵۰. جنبیت: یدک، جنبیت کش | ۱۸۷. خیره خیر: بیهوده |
| ۱۱۴. تضرع: زاری کردن، التماس کردن | ۱۵۱. جوال: ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن کنند. | ۱۸۸. خیلناتش: گروه نوکران و چاکران |
| ۱۱۵. تضریب: فتنه انگیزی، دو به هم زنی | ۱۵۲. جولاهه: بافنده، نساج، عنکبوت | ۱۸۹. داروغه: نگهبان |
| ۱۱۶. تعلل: بهانه کردن، بهانه آوردن، بهانه جویی | ۱۵۳. جیب: گریبان، یقه | ۱۹۰. دخمه: سردابه ای که مردگان را در آن نهند؛ گورستان زردشتیان |
| ۱۱۷. تعلیمی: عسای سبکی که به دست گیرند. | ۱۵۴. چارق: کفش چرمی | ۱۹۱. درآعه: جامه ی دراز که مرد و زن از رو پوشند؛ جبه. جامه ی بلند که زاهدان و شیوخ پوشند، بالا پوش |
| ۱۱۸. تغییرات: (جمع تغیر): دگرگون شدن، برآشفتن، خشمگین شدن | ۱۵۵. چاووش درداد: بانگ زد، جار زد، ندا داد | ۱۹۲. دراویش: درویشان |
| ۱۱۹. تفاخر: به خود نازیدن، به یکدیگر فخر فروختن | ۱۵۶. چغز: قورباغه | ۱۹۳. درزه: بسته |
| ۱۲۰. تفتیش: بازرسی، بازرجست، واپژوهیدن | ۱۵۷. چلمن: کسی که زود فریب بخورد، نالایق، بی دست و پا | ۱۹۴. درزی: خیاط |
| ۱۲۱. تفرس: دریافت چیزی به علامت و نشان، دریافت به فراست | ۱۵۸. چنبر: محیط دایره، حلقه، قید، گرفتاری | ۱۹۵. درفش: علم، پرچم |
| ۱۲۲. تقد: دلجویی | ۱۵۹. چوبه: تبری که از جنس چوب خدنگ باشد. | ۱۹۶. دروزخ: صورتی نادر از کلمه ی دوزخ |
| ۱۲۳. تقریر: بیان، بیان کردن | ۱۶۰. چوک: مرغی است مانند جغد که خود را از درخت آویزان سازد و فریاد کند؛ شباویز، مرغ حق | ۱۹۷. دریغ: مضایقه، بی دریغ: بی مضایقه |
| ۱۲۴. تقریر کردن: بیان کردن، روشن ساختن | ۱۶۱. حازم: دوراندیش، هوشیار | ۱۹۸. دژم: خشمگین |
| ۱۲۵. تقصیر: گناه، کوتاهی کردن، کوتاهی | ۱۶۲. حبری رنگ: کبودرنگ، حبر: مرکب | ۱۹۹. دستور: اجازه، راهنما، وزیر |

| | | |
|---|---|---|
| ۲۰۰. دستوری: رخصت، اجازه دادن | ۲۳۵. زعارت: بدخوبی، بدخلقی، تندمزاجی | ۲۷۰. شبتاب: کرم شب‌تاب، آن چه در شب بدرخشد. |
| ۲۰۱. دشت: دست‌لاقی، پیش‌مزه، فروش اول هر کاسب | ۲۳۶. زغن: پرنده‌ای است شکاری کوچک‌تر از باز، موش‌گیر | ۲۷۱. شخیص: بزرگ و ارزشمند |
| ۲۰۲. دلاک: موی تراش، سلمانی، کسی که در حمام مردم را کیسه کشد. | ۲۳۷. زلت: لغزش، خطا | ۲۷۲. شرارت: بدی کردن، بدخواهی، فتنه‌انگیزی |
| ۲۰۳. دمدمه: در اینجا به معنی نزدیک، حدود، حوالی دراصل به معنی با خشم سخن گفتن و آواز دادن | ۲۳۸. زنار: کمربندی که زرتشتیان یا مسیحیان بر کمر می‌بستند تا از مسلمانان شناخته شوند. | ۲۷۳. شرع: سایه‌بان، خیمه |
| ۲۰۴. دوال: چرم و پوست، یک‌دوال: یک لایه، یک‌پاره | ۲۳۹. زندیق: ملحد، دهری، بی‌دین | ۲۷۴. شرحه: شرحه: پاره‌پاره |
| ۲۰۵. دوری: بشقاب بزرگ و مقعر | ۲۴۰. زی: لباس و پوشش خاص هر صنف | ۲۷۵. شرحه: پاره‌ی گوشتی که از درازا بریده باشند. |
| ۲۰۶. دها: زیرکی، هوشمندی | ۲۴۱. زاژ: بوته‌ی گیاهی به‌غایت بی‌مزه و هرچند شتر آن را وجود نرم نمی‌شود. زاژخابیدن کنایه از کار بی‌پهوده کردن است. | ۲۷۶. شرنگ: زهر، سم، هر چیز تلخ |
| ۲۰۷. دهش: دادگری، انصاف، بخشش | ۲۴۲. ژکیدن: اهسته سخن گفتن در زیر لب از روی خشم و غضب، غرولند کردن | ۲۷۷. شعشعه: پراکنده شدن روشنایی |
| ۲۰۸. دی: دیروز، روز گذشته | ۲۴۳. ساج: درختی که چوب آن بسیار مرغوب است. | ۲۷۸. شقیقه: قسمت فوقانی خارجی استخوان سر، گیج‌گاه |
| ۲۰۹. دیر: محلی که راهبان در آن عبادت کنند، صومعه | ۲۴۴. سپردن: پای‌مال کردن، زیر پا گذاشتن | ۲۷۹. شکرخنده: خنده‌ی شیرین، خنده‌ی دلنواز |
| ۲۱۰. دیلاق: آدم قد دراز | ۲۴۵. ستوه: درمانده و ملول | ۲۸۰. شکوم: شگون: میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن |
| ۲۱۱. ذرع: معادل ۱/۰۴ متر، گز | ۲۴۶. سجایا: جمع سحبه یعنی خلق و خوی و عادت نیک | ۲۸۱. شمارگرفتن: حساب پس دادن |
| ۲۱۲. راغ: صحرا، بیابان | ۲۴۷. سجستانی: سیستانی، اهل سیستان | ۲۸۲. شمایل: صورت، چهره |
| ۲۱۳. راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه‌نشین | ۲۴۸. سحاب: ابر | ۲۸۳. شولا: خرقة، خرقة‌ی درویشان |
| ۲۱۴. راهوار: تندرو، فراخ‌گام، خوش‌راه | ۲۴۹. سُخره: تمسخر، ریشخند | ۲۸۴. شهربند: زندانی، گرفتار، محبوس |
| ۲۱۵. رای زدن: مشاوره، با کسی در کاری مشورت کردن | ۲۵۰. سیدره: نام درختی است در بالای آسمان هفتم که آن را سدره‌المنتهی گویند. | ۲۸۵. شیرسپهر: آفتاب (به‌اعتبار آن که برج اسد خانه‌ی اوست.) |
| ۲۱۶. رای‌زن: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت کنند. | ۲۵۱. سر: رئیس | ۲۸۶. شیر شرزه: شیر خشمگین |
| ۲۱۷. رباط: کاروان‌سرا | ۲۵۲. سطوت: حشمت، مهابت، غلبه، وقار | ۲۸۷. شیشک: گوسفند یک‌ساله |
| ۲۱۸. رب‌النوع: پروردگار نوع در نظر مشرکان مثلاً خدای آتش، خدای درختان. | ۲۵۳. سعایت: سخن‌چینی | ۲۸۸. صبا: باد خنک و لطیفی که از جانب شمال شرقی می‌وزد؛ صبا نماد پیام‌رسانی است. |
| ۲۱۹. ربیع: بهار | ۲۵۴. سفاهت: بی‌خردی، کم‌عقلی | ۲۸۹. صبوح: در این‌جا یعنی آن چه باعث سرخوشی و نیروی معنوی فرد شود. |
| ۲۲۰. رجم: سنگ زدن | ۲۵۵. سَفَت: دوش، کتف | ۲۹۰. صحبت: مصاحبت، هم‌نشینی |
| ۲۲۱. رحیل: کوچ، کوچیدن | ۲۵۶. سفله: پست، فرومایه | ۲۹۱. صعه: پرنده‌ای کوچک به اندازه‌ی گنجشک |
| ۲۲۲. ردا: جامه‌ای که روی جامه‌ی دیگر پوشند. | ۲۵۷. سَقْلَمه: ضربه با گوشه‌ی مشت، آرنج یا مشت دست که معمولاً برای هشدار دادن زده می‌شود. | ۲۹۲. صفدر: کسی که صف لشکر را می‌برد، دلیر |
| ۲۲۳. رز: سم مهلک (در درس دوم سم مهلک مقصود است) | ۲۵۸. سلک: رشته، نخ | ۲۹۳. صفوت: برگزیده و خالص از هر چیز |
| ۲۲۴. رعب‌انگیز: ترسناک، وحشتناک | ۲۵۹. سماط: سفره | ۲۹۴. صلازندن: آواز دادن، صدا کردن |
| ۲۲۵. رغم: به خاک الودن بینی، خلاف میل کسی عمل کردن، برخلاف میل، کراهت | ۲۶۰. سین: صحنه‌ی نمایش | ۲۹۵. صلوات: جمع صلات، به معنی رحمت و بخشایش حق تعالی، درودها |
| ۲۲۶. رفع کردن: شکایت کردن، دادخواهی کردن | ۲۶۱. سندروس: صمغی است زردرنگ که روغن کمان از آن می‌گرفته‌اند. در درس فقط زردی آن منظور است. | ۲۹۶. صورت شد: روشن شد |
| ۲۲۷. رقعہ: قطعه‌ی کاغذی که روی آن می‌نویسند. | ۲۶۲. سنگ سماق: سنگی سخت و متمایل به صورتی یا سبز است و چون مقاومت و سختی زیادی دارد، در ستون‌های سنگی ساختمان‌ها و برای ساختن سنگ آسیاب از آن استفاده می‌شود. | ۲۹۷. صولت: هیبت |
| ۲۲۸. رمانتیک: داستانی، افسانه‌ای؛ اثری به سبک رمانتیک | ۲۶۳. سو: دید، توان بینایی | ۲۹۸. صیانت: نگهداری |
| ۲۲۹. رند: زبرک، حیل‌گر، لالایی، آن که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سالم باشد. | ۲۶۴. سورت: تند، تیزی، شدت اثر | ۲۹۹. ضماد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن |
| ۲۳۰. رواق: ایوانی که در طبقه‌ی دوم ساخته شود. سایبان، پیشگاه خانه | ۲۶۵. سوفار: دهانه‌ی تیر، جایی از تیر که چله‌ی کمان را در آن بند کنند. | ۳۰۰. ضمیر: باطن |
| ۲۳۱. روضه: باغ، گلزار (روضه‌ی رضوان: بهشت) | ۲۶۶. سهم: ترس | ۳۰۱. ضیاع: جمع ضیعت: زمین زراعتی، دارایی |
| ۲۳۲. زاغه: سوراخی است در کوه یا تپه یا بیابان که محل استراحت چارپایان است، آغل | ۲۶۷. شاباش: شادباش، طلا یا پولی که بر سر عروس یا داماد ریزند. | ۳۰۲. طارمی: زنده‌ی چوبی یا آهنی که اطراف محوطه یا باغی نصب کنند. |
| ۲۳۳. زخم درای: ضربه‌ی پتک، درای در اصل زنگ کاروان است. | ۲۶۸. شامورتی: اصطلاح حقه‌بازی، حقه‌ی مخصوصی که حقه‌بازان با آن عملیات محیرالعقول انجام دهند. | ۳۰۳. طاسک: طاس کوچک، آویز طلا و نقره‌ی زینتی |
| ۲۳۴. زجر: آزار، اذیت، شکنجه | ۲۶۹. شاهد: زیباروی، محبوب، معشوق | ۳۰۴. طالع: برآینده، طلوع‌کننده، فال، بخت، اقبال |

| | | |
|--|--|---|
| ۳۰۵. طلسم: اصلاً یونانی است به معنی نقش‌ها و دعاهایی که به‌وسیله‌ی آن کاری خارق‌عادت انجام دهند. | ۳۳۴. فر(فرّه: خرّه) فروغی ایزدی است که به دل هرکه بتابد، از همگنان برتری می‌یابد و از پرتو همین فروغ است که شخص به پادشاهی می‌رسد و در کمالات نفسانی و روحانی کامل می‌شود. | ۳۶۳. کاینات: جمع کاینه، موجودات جهان |
| ۳۰۶. طلسم کسی را شکستن: مشکل کسی را که دیگران از حل آن عاجزند برطرف کردن. | ۳۳۵. فر: شکوه | ۳۶۴. کبریا: عظمت، بزرگی |
| ۳۰۷. طومار: نامه، کتاب، دفتر، نوشته‌ی دراز، لوله‌ی کاغذ | ۳۳۶. فراش: فرش گستر، گسترزده‌ی فرش | ۳۶۵. کت: شانه، کتف |
| ۳۰۸. طوع: فرمان بردن، اطاعت کردن | ۳۳۷. فرام: فریم، قاب عینک | ۳۶۶. کتان: گیاهی است که از ساقه‌ی لیاف آن در نساجی استفاده می‌کنند. |
| ۳۰۹. عاریه: آن‌چه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. | ۳۳۸. فرض: واجب گردانیدن، تعیین کردن | ۳۶۷. کتاب: جمع کاتب، نویسندگان؛ در این‌جا یعنی مکتب |
| ۳۱۰. عاکف: کسانی که در مدتی معین در مسجد بمانند و به عبادت پردازند. | ۳۳۹. فرقت: جدایی، دوری | ۳۶۸. کتل: تل بلند، پشته‌ی مرتفع |
| ۳۱۱. عامل: حاکم، والی | ۳۴۰. فرقدان: (دو فرقد) دو ستاره‌ی راهنما در صورت فلکی دب اکبر در نزدیکی قطب شمال | ۳۶۹. کرامت: کرم، بخشش |
| ۳۱۲. عتاب: خشم گرفتن، غضب، ملامت | ۳۴۱. فرّهی: شکوه، شأن و شوکت و دارای فر بودن | ۳۷۰. کُرنَد: اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد. |
| ۳۱۳. عروج: به بلندی رفتن، بالا آمدن | ۳۴۲. فسرده: بخزیده، منجمد | ۳۷۱. کُزخیم: کُزرفتار، بدرفتار |
| ۳۱۴. عُصاره: آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به‌دست آورند | ۳۴۳. فُشار: سخن بیهوده | ۳۷۲. کسوت: لباس |
| ۳۱۵. عقار: آب و زمین | ۳۴۴. فصاحت: درستی و شیوایی؛ سخن روان که با استفاده از لغات و ترکیبات خوش‌آهنگ و رایج و ترکیب‌بندی درست عبارات و جملات مطابق قواعد زبان صورت می‌گیرد. | ۳۷۳. کُش: بغل، آغوش |
| ۳۱۶. عقد: گردن‌بند | ۳۴۵. فِیاض: بسار فیض‌دهنده، جوان‌مرد، بسیار بخشنده | ۳۷۴. کُش: خوش، خرم |
| ۳۱۷. عُلق: خون بسیار سرخ، خون غلیظ | ۳۴۶. قاب: آسمانه و قوس بنا از طرف داخل که آن را از چوب می‌سازند. | ۳۷۵. کشیک‌خانه: پاسدارخانه |
| ۳۱۸. علیل: بیمار، رنجور | ۳۴۷. قاپوچی: دربان، لغتی ترکی است. | ۳۷۶. کِلَه: خیمه‌ای از پارچه‌ی تُنک و لطیف که آن را همچون خانه می‌دوزند؛ پشه‌بند، حجله‌ی عروسی |
| ۳۱۹. عنود: ستیزه‌کار | ۳۴۸. قاش: قاج، برجستگی جلو زین اسب که از چوب، شاخ یا فلز سازند. کوه‌ی زین، قبه‌ی پیش زین | ۳۷۷. کمیت: اسب سرخ مایل به سیاه |
| ۳۲۰. عود: درختی است که از سوزاندن چوب آن بوی خوشی پراکنده می‌شود. | ۳۴۹. قاصدک: گل قاصد، گیاهی است علفی و پایا از تیره‌ی مرکبان. این گیاه به‌طور خودرو می‌روید. | ۳۷۸. کوکب: ستاره |
| ۳۲۱. عیاز: ابزار سنجش، سنگ محک، آزمون | ۳۵۰. قبضه: یک مشت از هر چیز | ۳۷۹. کومه: خانه‌ای از نی و علف که کشاورزان و باغبانان در آن می‌نشینند؛ آلونک، کپر، کلبه |
| ۳۲۲. عیوق: ستاره‌ای است سرخ‌رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا طلوع می‌کند و پیش از آن غروب می‌کند. مظهر دوری و روشنایی و بلندی است. | ۳۵۱. قبه: عمارت گنبدی شکل | ۳۸۰. کَهَر: رنگ سرخ مایل به تیرگی (مخصوص اسب و استر)، در این‌جا مطلق اسب مراد است. |
| ۳۲۳. غازه: گل‌گونه، سرخاب | ۳۵۲. قتیل: برخی موارد در زبان عربی فعلیل به معنای مفعول است؛ از جمله این‌جا که به معنای مقتول و کشته‌شده می‌باشد. | ۳۸۱. گبر: نوعی جامه‌ی جنگی، خفتان |
| ۳۲۴. غالیه: از عطریات و مرکب از مواد خوش‌بو از قبیل مُشک، عنبر، کافور ... با رنگ سیاه | ۳۵۳. قدح: کاسه | ۳۸۲. گرازان: جلوه‌کنان و با ناز راه رفتن |
| ۳۲۵. غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن | ۳۵۴. قدوم: آمدن، قدم نهادن | ۳۸۳. گره‌گوری: کنایه از افراد بدبخت و سیاه‌بخت (کور و کچل، لاغر و سیاه) |
| ۳۲۶. غرایب: جمع غریبه، نادر، نو | ۳۵۵. قُربت: نزدیکی | ۳۸۴. گز: نام درختی است که در مناطق گرم می‌روید. |
| ۳۲۷. غره: مغرور، گول‌خورده | ۳۵۶. قلاکردن: کلک زدن، کمین کردن برای شیطنت | ۳۸۵. گز: (تیر گز): نوعی درخت |
| ۳۲۸. غضنفر: شیر | ۳۵۷. قلماسنگ: قلاب‌سنگ، فلاخن، آلتی که با آن سنگ اندازند. | ۳۸۶. گشن: انبوه، پر شاخ و برگ |
| ۳۲۹. غلیان: جوشش، جوش و خروش | ۳۵۸. قلیه: نوعی خوراک از گوشت که آن را در تابه یا دیگ بریان کنند/ «قلیه‌ی حلوا» نوعی حلوا با روغن و آرد. | ۳۸۷. گنج فریدون: نام نوایی در موسیقی و گنجی منسوب به فریدون |
| ۳۳۰. فایق: برگزیده، برتر | ۳۵۹. قُمری: پرنده‌ای از راسته‌ی کبوتران، یاکریم | ۳۸۸. گون: گیاهی است از تیره‌ی سبزی‌اساها درختچه‌ای حد اکثر به ارتفاع یکمتر و دارای خارهای بسیار است و غالباً به حالت خودرو و در نواحی کوهستانی و زمین‌های بایر می‌روید. |
| ۳۳۱. فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند، ترک‌بند | ۳۶۰. قوأل: در این‌جا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی است. | ۳۶۱. قیه: قیه، جیغ، قیه کشیدن: جیغ کشیدن به هنگام جشن |
| ۳۳۲. فتوح: گشایش حاصل شدن چیزی بیش از حد انتظار | ۳۶۲. کافور: ماده‌ی معطر جامدی که از گیاهانی چون ریحان و بابونه و چند نوع درخت به دست می‌آید. | ۳۶۳. کاینات: جمع کاینه، موجودات جهان |
| ۳۳۳. فتوت: جوان‌مردی، مردانگی | | |

| | | |
|--|---|---|
| ۳۸۹. لابه: تضرع، التماس، اظهار نیاز | ۴۲۰. مزید: افزونی، زیادی | ۴۵۱. ممد: مددکننده، یاری‌رساننده |
| ۳۹۰. لت: سیلی. لت‌زدن: سیلی زدن، خدشه به کسی وارد کردن | ۴۲۱. مسالمت: آشتی کردن با یکدیگر، خوش‌رفتاری | ۴۵۲. مناعت: بلندنظر بودن، طبع عالی داشتن |
| ۳۹۱. لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ی باریک | ۴۲۲. مستغرق: غرق شده | ۴۵۳. منتشر: مأخوذ از نام شهر «منتشا» عصبی مخصوص از چوب ستبر و گرملر که درویشان و قلندران با خود دارند |
| ۳۹۲. لنگ و لوک: آن‌که پا و دستش معیوب باشد؛ مجازاً ضعیف و ناتوان. | ۴۲۳. مستلزم: لازم‌دارنده | |
| ۳۹۳. مألوف: الفت‌گرفته، انس گرفته | ۴۲۴. مُسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب | ۴۵۴. منحوس: شوم، نامیوم، بداختر |
| ۳۹۴. ماسوا: مخفف ما سوی الله؛ آن‌چه غیر از خداست، همه‌ی مخلوقات | ۴۲۵. مسیل: جایی که سیلاب از آن بگذرد؛ محل عبور سیل، جای سیل‌گیر | ۴۵۵. مُنکر: زشت، ناپسند |
| ۳۹۵. مافیها: آن‌چه در او (آن) است. | ۴۲۶. مشحون: پرشده، انباشته، مملو | ۴۵۶. مواجب: (جمع موجب) وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است. |
| ۳۹۶. مال‌بند: قطعه چوبی دراز که در جلو درشکه و ارابه نصب کنند و اسب‌ها را به دو طرف بندند. | ۴۲۷. مشعوف: شادمان | |
| ۳۹۷. مالیده: درمورد دستار ظاهراً به معنای خوب و مرغوب است. درمورد موی سر ظاهراً یعنی مرتب‌شده و در عبارت نیک بمالید یعنی گوشمال داد. | ۴۲۸. مصابیح: (جمع مصباح)، چراغ‌ها | ۴۵۷. مواهب: بخشش‌ها، جمع موهبت |
| ۳۹۸. مایحتوی: آن‌چه درون چیزی است. | ۴۲۹. مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن، خون کسی را به مال او فروختن | ۴۵۸. موحش: وحشت‌آور، ترسناک |
| ۳۹۹. مباحات: فخر کردن، نازیدن | ۴۳۰. مضاف: جمع مصف به معنی محل‌های صف‌بستن، میدان‌های جنگ به مضاف رفتن: رفتن به رزمگاه و جنگ | ۴۵۹. مودت: دوستی گرفتن، دوستی، محبت |
| ۴۰۰. متراکم: برهم‌نشیننده، روی هم جمع‌شده، گردآینده | ۴۳۱. مُضرت: زیان، زیان رسیدن، گزند رسیدن | ۴۶۰. موزه‌ی میکانیلی: نوعی کفش |
| ۴۰۱. متصوفه: صوفیان، پیروان راه شناخت و معرفت حق، عارفان | ۴۳۲. مضغ: آسیا کردن غذا در زیر دندان، جویدن | ۴۶۱. موهبت: بخشش |
| ۴۰۲. متصیّد: شکارگاه | ۴۳۳. مضیف: جای ضیافت، مهمان‌خانه | ۴۶۲. مهجور: ترک‌شده، دورافتاده، متروک |
| ۴۰۳. متفرعات: توابع، وابسته‌ها | ۴۳۴. مضیق: تنگنا، کار سخت و دشوار | ۴۶۳. مهد: گهواره |
| ۴۰۴. متقارب: نزدیک‌شونده، همگرا | ۴۳۵. مطلع: کسی که دیگری فرمان او را می‌برد، اطاعت‌شده | ۴۶۴. مُهمل: کلام بی‌معنی و بی‌پوده |
| ۴۰۵. متمادی: مدت‌دارنده، طولانی، دراز | ۴۳۶. مطلق: رهاشده، آزاد | ۴۶۵. مهیج: هیجان‌آور، برانگیزنده |
| ۴۰۶. متواتر: بی‌درپی | ۴۳۷. مُظالم: مخفف مجلس مظالم: مجلسی که در آن به شکایت‌های مردم درباره‌ی ظلم‌هایی که بدانان شده بود، رسیدگی می‌شد. | ۴۶۶. مهین: بزرگ‌ترین، بزرگ. |
| ۴۰۷. مجاوربودن: اعتکاف و گوشه‌نشینی اختیارکردن | ۴۳۸. معارضه: ستیزه‌کردن | ۴۶۷. میعاد: جای وعده، وعده‌گاه، زمان وعده |
| ۴۰۸. مجرد: غیرمادی، امری که روحانی محض باشد، آن‌چه منزّه از ماده باشد مانند عقل و روح | ۴۳۹. معاصی: گناهان، جمع معصیت | ۴۶۸. مینا: آبگینه، شیشه |
| ۴۰۹. مجمر: آتش‌دان | ۴۴۰. معمر: سال‌خورده | ۴۶۹. مینو: بهشت |
| ۴۱۰. مُحاق: پوشیده‌شده، احاطه‌شده. حالت ماه در سه شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی‌شود. | ۴۴۱. معهود: عهدشده، شناخته‌شده، معمول | ۴۷۰. نارنگ: مطلق مرکبات و میوه‌های آن‌ها، نارنج |
| ۴۱۱. محاورات: جمع محاوره، گفت‌وگوها | ۴۴۲. مُغ: موبد زردشتی، زردشتی | ۴۷۱. ناو: قایقی کوچک که از درختی میان‌تهی سازند. |
| ۴۱۲. محتسب: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود. | ۴۴۳. مُمّاک: جای فرورفته و گود، گودال (مجازاً به معنی گور) | ۴۷۲. ناورد: پیکار، نبرد، مبارزه |
| ۴۱۳. محظوظ: بهره‌ور | ۴۴۴. مقتول: رشته‌ی دراز و باریک فلزی، سیم | ۴۷۳. ناوک: نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود. |
| ۴۱۴. مخذول: خوار، زبون‌گردیده | ۴۴۵. مُفخر: آن‌چه بدان فخر کنند. | |
| ۴۱۵. مخنقه: گردن‌بند، قلاده | ۴۴۶. مفرح: شادی‌بخش، فرح‌انگیز | ۴۷۴. نحس: نامبارک، بداختر |
| ۴۱۶. مدّعی: ادعاکننده، خواهان | ۴۴۷. مُقرّ: اقرار‌کنندگان، سخنگویان | ۴۷۵. نحل: زنبور عسل |
| ۴۱۷. مدّلت: خواری و بدبختی | ۴۴۸. مقهور: مغلوب، شکست‌خورده | ۴۷۶. نزه: باصفا، خوش آب و هوا |
| ۴۱۸. مذموم: نکوهیده، زشت، مذمت‌شده | ۴۴۹. ملاهی: جمع ملهی؛ آلات لهو | ۴۷۷. نزهتگاه: تفرجگاه |
| ۴۱۹. مرآوده: دوستی، رفت و آمد | ۴۵۰. ملتزمین: کسانی که در رکاب شاه یا بزرگی حرکت می‌کنند؛ همراهان | ۴۷۸. نشئت: حالت سرخوشی و مستی |
| | | ۴۷۹. نشتر: نیشترا، چاقوی فلزی نوک‌تیز، تیغ جراحی |

| قسمت توضیحات | | |
|--|--|--|
| ۴۸۰. نفقه: انفاق و بخشش، آنچه صرف هزینه‌ی زن و فرزند شود. | | ۴۸۰. درست: سالم، تندرست زخم: ضربه |
| ۴۸۱. نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند | ۵۰۸. شست: انگشتر ماندنی از جنس استخوان بود | ۴۴۵. مگیر: مجازات نکن، مؤاخذه نکن |
| ۴۸۲. نمط: روش، طریقه | که در انگشت شست می‌کردند و در وقت کمان‌داری، | ۴۴۷. دمه: از مد افتاده، از رونق و اعتبار افتاده |
| ۴۸۳. نوش: شهد و شیرینی، گاه «نوش» به تنهایی به معنی «گوارا باد» است. | زه را با آن می‌گرفتند. | ۴۴۸. نظمیه: نیروی انتظامی |
| ۴۸۴. نهفت: پناهگاه | ۵۰۹. امل: آرزو | ۴۴۹. اهل صلاح: صالحان |
| ۴۸۵. نیسان: از ماه‌های رومی است که بخشی از آن در فروردین و بخشی در اردیبهشت واقع می‌شود. | ۵۱۰. خدو: آب دهان | ۴۵۰. آسیب: تماس |
| ۴۸۶. نیلفر: نیلوفر، گیاهی است پیچنده با گل‌هایی شیپورمانند. | ۵۱۱. غزا: جنگ | ۴۵۱. متهم گردانید: به شک و تردید افتاد |
| ۴۸۷. واصف: وصف‌کننده، ستاینده | ۵۱۲. تک و پوز: سر و وضع، قیافه‌ی ظاهری | ۴۵۲. جادو: جادوگر |
| ۴۸۸. وجنات: جمع وجنه، رخسار | ۵۱۳. واترقیدن: تنزل کردن، به عقب برگشتن | ۴۵۳. پایی می‌شد: دنبال می‌کرد، پی‌گیر بود |
| ۴۸۹. ودود: بسیار مهربان، بسیار دوست‌دارنده، صفتی از صفات خدای تعالی است. | ۵۱۴. رجز خواندن: کنایه از خودستایی کردن، در این‌جا منظور تمسخر و تحقیر محمولی است. | ۴۵۴. گله به گله: جابه‌جا، اینجا و آنجا |
| ۴۹۰. وعاظ: جمع واعظ، پنددهنده، اندرزگوی | ۵۱۵. لاور: رهبر | ۴۵۵. کندو کو: جست‌وجو، تفحص |
| ۴۹۱. وقیعت: سرزنش بدگویی | ۵۱۶. تلکه کردن: پول یا مالی را با مکر و فریب از کسی به دست آوردن. | ۴۵۶. توتون دادن (عامیانه‌ی تاوان دادن): پرداختن خسارت و زیان |
| ۴۹۲. ولیمه: طعمی که در مهمانی و عروسی دهند. | ۵۱۷. کروج: انباری برای نگه‌داشتن برنج | ۴۵۷. به صرافت افتادن: اندیشه و قصد انجام کاری را کردن |
| ۴۹۳. هرا: صدا و غوغا، آواز مهیب | ۵۱۸. نقل گفتن: قصه گفتن | ۴۵۸. هنر آن بود: بخت یار بود |
| ۴۹۴. هریوه: صفت نسبی منسوب به هرات؛ اهل هرات | ۵۱۹. جر کردن: جنگیدن، درافتادن | ۴۵۹. از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته |
| ۴۹۵. هزار: بلبل یا پرنده‌ای از خانواده‌ی بلبل (هزارستان)، عنده‌ی | ۵۲۰. جنتلمن: نجیب‌زاده، جوان مرد (این کلمه انگلیسی است.) | ۴۶۰. مثال داد: فرمان داد |
| ۴۹۶. هزاره: آشوب، فتنه‌ای که مردم را به جنبش درآورد. | ۵۲۱. مسیو: کلمه‌ای است فرانسوی به معنی «آقا» | ۴۶۱. خیرخبر: سریع |
| ۴۹۷. هفت‌صندوقی [دسته‌ی هفت‌صندوقی]: گروه‌های نمایشی دوره‌گردی بوده‌اند که با اجرای نمایش‌های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده‌ی مردم را فراهم می‌کردند. این گروه‌ها وسایل و ابزار خود را در صندوق‌هایی می‌نهادند. برجاذبه‌ترین و کامل‌ترین گروه آن‌هایی بودند که هفت صندوق داشته‌اند. به هر یک از بازیگران گروه نیز «قوال» یا «قوالک» می‌گفته‌اند. | ۵۲۲. عفریت: اهریمن، شیطان | ۴۶۲. لله درکم: خدا خیرتان دهد. |
| ۴۹۸. هله: صوت تشبیه به معنی «آگاه باش». | ۵۲۳. مسیو: کلمه‌ای است فرانسوی به معنی «آقا» | ۴۶۳. حسن تألیف: پیوند مناسب اجزای سخن |
| ۴۹۹. هلیم: غذایی لذیذ از گندم پوست‌کنده و گوشت می‌پزند. اصل این کلمه، هلام بوده و ممال شده است و نوشتن آن به‌صورت «حلیم» نیز متداول است. | ۵۲۴. عفریت: اهریمن، شیطان | ۴۶۴. نیک از جای بشد: کاملاً عصبانی شد |
| ۵۰۰. هُما: پرنده‌ای از راسته‌ی شکاریان، دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل نماد سعادت واقع شده است. | ۵۲۵. باد شرطه: باد موافق | ۴۶۵. تیمار: غم |
| ۵۰۱. هماورد: هریک از دوکس که با یکدیگر جنگ کنند، حریف، رقیب | ۵۲۶. دل‌شکر: شکارکننده‌ی دل | ۴۶۶. تیمار خوردن: غم خوردن |
| ۵۰۲. همیان: کیسه‌ی پول | ۵۲۷. شکردن: شکار کردن | ۴۶۷. دیدار: چهره |
| ۵۰۳. هیاکل: اندام‌ها، صورت‌هایی که به اسم ستاره‌ای از ستارگان می‌ساختند. (جمع هیکل) | ۵۲۸. عنان‌گیر: زمامدار و هدایت‌کننده | ۴۶۸. چه مایه، چه مقدار، به مقدار زیاد |
| ۵۰۴. هیمه: هیزم | ۵۲۹. هم‌عنان: هم‌سنگ، همراه | ۴۶۹. سربه مهر: سر بسته و مهر و موم شده |
| ۵۰۵. یال: گردن، موی گردن اسب و استر | ۵۳۰. کوه‌دیدگی: کوه‌بینی، سطحی‌نگری | ۴۷۰. بسته قبا: آماده و مهیا |
| ۵۰۶. یکایک: ننگهان | ۵۳۱. صاحب‌گوهر: اصیل و نژاده | ۴۷۱. به تگ ایستاد: شروع به دویدن کرد |
| ۵۰۷. یوزبان: کسی که مأمور نگهداری و حفظ و تربیت یوزهای شکاری است. | ۵۳۲. حدی: شعرخوانی عرب | ۴۷۲. سر خویش گرفت: راه خود را پیش گرفتند. |
| | ۵۳۳. تصدیق: تأیید کردن | ۴۷۳. اثر: رد پا |
| | ۵۳۴. تصدیق‌نامه: گواهی‌نامه | ۴۷۴. بر اثر: به دنبال |
| | ۵۳۵. داروگ: قورباغه‌ی درختی | ۴۷۵. زه‌آب: آبی که از سنگ یا زمینی می‌جوشد. |
| | ۵۳۶. تستر: معرب شوستر | ۴۷۶. زه‌آب دیدگان: چشمه‌ی چشم |
| | ۵۳۷. طی: جشن عروسی | ۴۷۷. فرکاست: فروآورد؛ پایین انداخت |
| | ۵۳۸. سبک‌بار: آسوده‌خاطر، فارغ‌بال، نادان | ۴۷۸. اعور: یک چشم |
| | ۵۳۹. بدیهه: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن | ۴۷۹. طین: گل |
| | ۵۴۰. عرض: شکایت | ۴۸۰. صلصال: گل خشک |
| | ۵۴۱. جل و علا: بزرگ و بلندقدر است. | ۴۸۱. فِخَّار: سفال |
| | ۵۴۲. معاملات: کار، اعمال عبادی | ۴۸۲. پویدن: دویدن |
| | ۵۴۳. مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن، در اصطلاح عرفانی: پی بردن به حقایق | ۴۸۳. مگر: امید است که، شاید |
| | ۵۴۴. طره: دسته موی پیشانی (در درس اول کتاب ادبیات فارسی ۳ به معنای رشته‌های سیاه حاشیه‌ی پرچم است. | ۴۸۴. بی‌بویید: حرکت کنید، برخیزید |
| | | ۴۸۵. بی‌خبر شدن: بی‌خبر ماندن، بی‌هوش شدن |
| | | ۴۸۶. دست ندادن: میسر نشدن |
| | | ۴۸۷. نیازند: نمی‌پردازند، توجهی نمی‌کنند |
| | | ۴۸۸. خواجهاوار: آزاد و گستاخ‌وار |
| | | ۴۸۹. خَلْقی بکرد: شوخی کرد، مزاح نمود |
| | | ۴۹۰. با خویش رسید: به خود آمد |

www.Konkur98.blog.ir
Telegram @Konkur98_ir

| |
|---|
| ۵۹۱. بازو به هم: باو، همراه او |
| ۵۹۲. این سرای باز کنیم: این خانه را خراب کنیم. |
| ۵۹۳. پای در دامن آوردن: گوشه گرفتم |
| ۵۹۴. مگر: نه اگر، بی شرط، بی هیچ شرطی، به تحقیق، حتماً، هر آینه |
| ۵۹۵. دهمرده‌گوی: کسی که به اندازه‌ی ده تن سخن بگوید. |
| ۵۹۶. شهربند: محبوس، زندانی |
| ۵۹۷. زشت بادید: زشتی نصیبتان باد! «بادید»: فعل عایی به معنی «باشید» |
| ۵۹۸. سَموم: باد گرم |
| ۵۹۹. گل: گل سرخ (در ادب فارسی هر جا گل، تنها به کاررود، به معنی گل سرخ است). |
| ۶۰۰. تَنه‌ی: نگذاری |